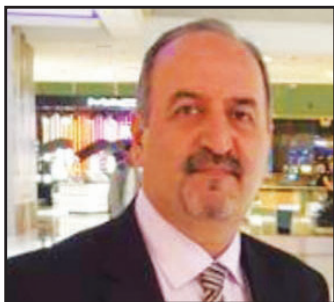


سهراب سپهری

زندگی فهم نفهمیدن هاست
آسمان نور خدا عشق سعادت
با ماست
در نبندیم به نور
در نبندیم به آرامش پر مهر نسیم
زندگی رسم پذیرایی از تقدیر است



مصطفی واحدی «مستان»

تو را حس می کنم هر دم ؛ ولی دوری، پر از دردم
رهی بنما ، دری بگشا ؛ که گرداگرد تو گردم
چه بستانی ز دل سازی ؛ نظر سوی من آغازی
چه تمثیلی از این بهتر: تویی سرورم ، تویی وردم
نخواهم غیر تو یاری ؛ ندارم جز تو من کاری
در این سودا چنانستم ؛ هر آن خواهی همان گردم

درون دل سفر دارم ؛ چو میدانم در آنجایی
غزل گفتم به شیرینی ؛ ببین بهرت چه آوردم
حضورت شادی مستان ؛ غیابت رنج بی پایان
بیا ای راحت جانم ؛ که بی تو چون شتا سردم



هوشنگ ابتهاج

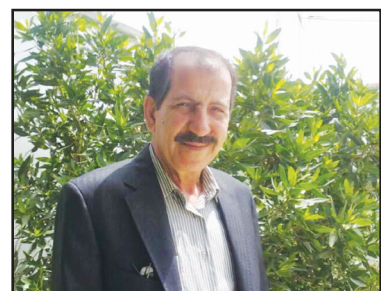
بامدادان که کیوترها
بر لب پنجره باز، سحر غلغله می آغازند
جان گل رنگ مرا
بر سر دست بگیر
به تماشاگه پرواز ببر
آه بشتاب که هم پروازان
نگران غم هم پروازند ...



اکرم صادقی (آرام)

تا چشم باز کردم از آغوش من پرید
ماهی که یک شب از غم این عشق دل برید
بوسید عاشقانه مرا شب به خیر گفت
اشکی که مثل زاله به پیراهنم چکید
از ایستگاه ساکت و متروک من گذشت
از باغ سبز خاطره، گل بوسه ای نچید

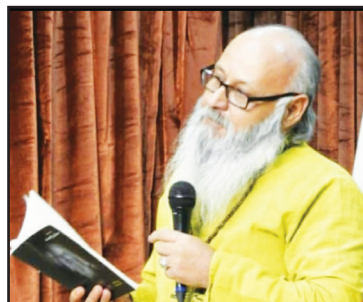
من بمب ایمنی شده بودم که هیچ کس
غیر از خودش صدای مهیب اش نمی شنید
چون رود پیچ خورده ءعصیانگری شدم
که در هوای نیل شدن درد می کشید
پشت تمام پنجره ها صبر می کنم
شاید دوباره عشق به این کوچه ها رسید



جعفر رفیعیان

حقیقت

ضعف حقیقت بود انکار نیست
پیر شدن بسته به رفتار نیست
شرم به تو آینه کاین نقص تن
به شدنش گفتن و تکرار نیست
گر چه هر آن پیر اسیر دل است
عشق مطیع بد و کردار نیست
خواب عمیقی که مرا آرزوست
خواب خزان پیرو اظهار نیست
جعفر شاعر تو مبالی به خویش
نام نکو شعر گران بار نیست



کیهان ژولیده انارکی

شده ام شاعرِ چشمانِ تو چون دل دادم
کشته ی تیرِ دو مژگانِ تو چون دل دادم
عهد بستنی که مرا تا به ابد میخواهی
چه کنم با تو و پیمانِ تو چون دل دادم
شب من بسته به زنجیرِ دوزلفت اما
مانده ام کوچی ز زندانِ تو چون دل دادم

شاه بیتِ غزلم شعرِ دو چشمانت شد
و شدم شاعرِ پنهانِ تو چون دل دادم
در همه عمر به راهِ تو نشستم شاید
شده ام راهی زندانِ تو چون دل دادم
حقم این نیست اسیر خم ابرو باشم
که شوم همچو پریشانِ تو چون دل دادم
غم و اندوه نصیبِ دل (ژولیده) مکن
من اسیر لب و دندانِ تو چون دل دادم



زهرا اودی (داناک)

ای که جاری شده ای در من و با من ، تو بخوان
از شکوفائی صبحِ سفری دور و دراز و غروبی که در
آغوشِ زمان ناپیداست
از خروشِ شبِ پُر حادثه ی بی پروا ، که ز تن پوش
سراسیمه ی اندیشه رهاست
تو بخوان ، آاه بمان و تو هر دم بنواز
بدر این پرده ی افتاده به راز
تو همانی همه شعر
تو فروغی ، تو نیاز
من سراپا شده ام گوشِ غزلهای تو باز ...



علیرضا پورامید

هستم! اما نه مثل آنان که:
بودشان با نبودشان یکسان
هستم، اما نه در برابر چشم
بلکه در جان و جوهرت پنهان
همچنان ماه در دل چشمه
همچنان روح در تن انسان
بودن من نه مثل گل در دست
بلکه چون عطر و بوی در بوستان
برگ لرزان به شاخه پاییز
زرد، شفاف، روشن و عریان
آنچه دیدی، تمامی من بود
نه چنان درد بر تو، بل درمان
هستم، اما بنا به تشخیصم
نه چنان که پذیرش دگران



سارا بردبار

پک میزند او درد را، حالش خراب است
روحش دچار غم اسیر اضطراب است
میسوزد از هذیان و هر شب در خودش باز
زندانی این شعله های بی حساب است
بر هر طرف رو میکند دریاست اما
حتی خود دریا برایش یک سراب است
بر پوستش دارد ترک های زیادی
هر استخوانش مثل تیری در خشاب است
تا نشکند جام تمام غصه ها را
درگیر با کابوس هایی پر عذاب است

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است
و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو